

بنیاد فرهنگی کهزاد

زرنج یا زرنگ یا زرنگه



احمد علی کهزاد

زرنج یا زرنگ یا زرنگه

احمد علی کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

سپهبد گرفت از پدر پند یاد * * *
وز آنجا سوی سیستان رفت شاد * * *
یکی شهری نو ساختم چون زرنج * * *
بسی گنج گِرد آوریدم به رنج * * *

مرکز سیستان- زابل و نیمروز - گرشاسب بانی شهر زرنج

مفکوره بنای شهر زرنج
زرنج پایتخت نیمروز
حالا هم زرنج مرکز ولایت نیمروز است
نیمروز و سیستان
مهندسان شرقی و غربی از هند و روم
وفات کابل شاه
بر تخت نشستن پسرش
پادشاه جوان کابل
اختر شناسان و مهندسان رودها، جوی ها و کاریز ها از هیرمند
باگران یا باغلان یا باغ ارم (بهشت داور) تقریباً 70 - 80 کیلومتر از راه ولایت هیرمند
(لشکرگاه)
پسابند غور
«درتل» یا «تل» یا «ورتل» در سه منزلی شهر بست و لشکرگاه
کوهی موسوم به «کوه زور» یا «جبل الزور»، «زور»، «زون» یا «سون»
بت زور یا آفتاب پرستی
«نوزاد» از لشکرگاه بفاصله سه ساعته باموتر در محوطه کهستانی
«خاوی» محل پیدایش مسکوکات غزنوی
کوه زور در نقطه تقاطع سه ولایت هیرمند، فراه و غور
انبارسی پسر عم کابلشاه
60000 گردان سپاه

سپاه هشتاد هزار نفری شصت پیل جنگی
دو سپهبد «نوشیار» و «انبارسی» سر لشکر کابل و زابل
شکست سر لشکر کابل
مدینه سجستان
پنج فرسخ حومه شهر زرنج
پنج دروازه آهنین دروازه های شهر
جوی سنا رود از لشکرگاه تا زرنج در تهدید آب و باد
پیشگوئی پیر مرد برهمنی ساکن شاجوی
حفریات هیئت فرانسوی در تپه های زرنج
امیران کابل در عمران زرنج
زرنج پایتخت سیستان
بهشت برین استقرار در مم از نواحی مختلف در شهر زرنج

بنای شهر زرنج

بیامد به نزدیک آب زره	چو بگذشت از اینکار ماهی فره
به روم و به هند آنکه بد نامدار	ز اخترشناس و مهندس شمار
که در کار ناسود روزی ز رنج	بیاورد و بنهاد شهر زرنج
میانش دژی سر به مه برکشید	ز گل باره ئی گردش اندر کشید
ز هر جوی و شهر آب در وی بتاخت	ز پیرامن دژی یکی کنده ساخت
و زان جوی و کاریزها برفگند	بسا رود برداشت از هیرمند

گرشاسب برای تعیین جای نقشه عمومی شهر زرنج- نیمروز و سیستان از اقصای شرق و غرب، از دیار روم و سرزمین هند، مهندسین نامدار را احضار کرد تا بنائی را بگذارد ولی از طرف کابل نگرانی زیاد برایش پیدا شد و نقشه آبادی شهر را عجلتاً به تعویق انداخت و متوجه اقدام شاه کابل شد.

همانطور که «جهان پهلوان» رستم با دختر زیباروی مهراب شاه کابلی در کابل ازدواج کرد و طبق داستان عامیانه یا در کابل (مرکز کابلستان) یا در زابل (مرکز زابلستان) تولد یافت، «گرشاسب» جهان پهلوان دیگر هم یا کابلی و یا زابلی بود.

این کشور در ادوار باستان بر چهار قسمت تقسیم شده بود: کابل، زابل، غور و بلخ. این چهار جای هر کدام در عصری مرکزیت داشته و کانون جهان بانی و قدرت بوده است. بلخ و غور در شمال و کرانه مرکزی، و کابل و زابل در مشرق و مغرب از قسمت های

مهم این کشور بود. در دوره بخصوصی که اینجا از آن بحث میکنیم، سر تا سر این خطه وسیع در جنوب هندوکش و آب خوره آن از آب های «هامون صابری» و گود «زره» تا امواج خروشان رودبار «اباسین»، خاک های قلمرو «کابلستان» و «زابلستان» را پوشانیده بود. از اینجا است که «کابل» و «زابل» در تمام دوره های تاریخ سیاسی، ادبی، فرهنگی و اجتماعی پهلو به پهلو بوده و سرد و گرم روزگار را یکسان چشیده اند. نظر به وضعیت جغرافیائی و تغییرات اداری و تقسیمات داخلی نام های قدیم تغییر نکرده ولی وسعت خاک آن خورد و کلان شده و میشود. کابلستان ته تنها حتی در 150 سال قبل بر کل افغانستان بلکه از آن هم منبسط تر بود.

زابلستان که اینجا ورد بحث ماست و به شهادت «تاریخ سیستان» به چهار نام «سیستان»، «زابل»، «زرنگ» و «نیمروز» یاد میشود، عبارت از دلتای هیرمند است که از میلیون ها سال زمین پهناور هموار و مسطح سیستان را تشکیل داده و در ظرف میلیون ها سال این «گودال مرگ» را به «بهشت عدن» تبدیل نمود. سیستان، زابل، زرنگ یا نیمروز نقطه ئی است که در اوراق تاریخ و فلکلور، چه در ازمنه باستان و چه در دوره های اسلامی بحیث معمورترین خطه کشور، «کندو خانه» آسیا معروف بوده و خرابه های متعدد و خوش منظری که امروز در حوالی زرنج و قلعه بست و «سار و تار» یا «تار و سار» و پشاوران و شهر غلغله و قصر پادشاه و ناد علی، قلعه کنگ و چقنسور و بلنگی و چهار بوجک و صدها قصر و قلعه افتاده و هر کدام نشان میدهد که این خطه وسیع مراکز آباد و پر نعمتی داشته است. متأسفانه آمدن مرد سفاکی چون «تیمور لنگ» که در محاربات اینجا زخم برداشت (لنگ شد) باعث خانه خرابی و بربادی «بهشت آسیا» گردید. این است که «دشت مرگو» به «وادی مرگ» روی نقشه های جغرافیائی پدیدار شد تا اینکه در این سی سال اخیر آبادی مجدد در «سیستان» شروع شد و «دشت مرگو» به وادی های سبز و کشتزار های «مارجه» تبدیل گشت و عجالتاً قلم مهم صادراتی ما را از کشت پنبه و مزارع گندم تشکیل میدهد.

بهر حال زابل و نیمروز دو شهریست در دو انتها الیه زابلستان، یکی در حوالی «قلات» و دیگری در حوالی دریاچه های صابری «پوگ»، «اشکین»، «گود زرین» و «زرنگ» یا «زرنج». زرنج نام مرکز باستانی ئی است که امروز هم اسم قدیمی خود را حفظ کرده است و سیستان نام عمومی ئی است که از زمان جابجا شدن اقوام «اسکائی»، «ساکها»، «پساک زاتی ها» به دلتای هیرمند داده شد و مردان شجاع و با شهامتی در این آب و خاک مسکون گردید و بدان اسلوب نام «سجستان» که مرداف «سیستان» باشد، به میان آمد.

ابوالمؤید بلخی در مورد رودبار سیستان چنین میگوید: "... و اکنون پیداست که رود هیرمند و رخد رود و خاشرود و فرارود و هریرود و آب دشتها و کوه ها از همه اطراف

سیستان در «هزار سنگ» همه به «زره» آید و یک سوراخ آست آنرا (دهان شیر) گویند که همه این چندین آب بدان فرو شود، هیچ کس نداند که کجا شود مگر خدای متعال و تقدس ..."

این شش رود که ابوالمؤید بلخی در سیستان می‌شمارد، همه در خاک های افغانستان امروزی موقعیت داشته و از اینجا سرچشمه می‌گیرند. «دهان شیر» که از آن «شیر دهن» ساخته اند، سوراخی بوده در قدیم که آب هیرمند، یکی از بزرگترین رودخانه های افغانستان از آنجا عبور کرده به «گود زره» می ریخت. «گود» جاهای سیل بردگی را گویند. این قسمت سیستان به شمول «گود صابری» با سه گود یا دریاچه دیگر در میلیون ها سال فرسایش بصورت جمعی یک دریاچه وسیعی و بی نهایت بزرگی را تشکیل داده اند که آب های رودخانه های فوق الذکر به ویژه رود هیرمند با مرسوبات خود دامن جنوب غربی سیستان را به تدریج پر کرده و ارتفاع آن حتی امروز از 400 متر از سطح بحر تجاوز نمی‌کند.

چون «جمشید» غرور و تکبر کرد و فر شاهی از او باز گشت، به زابلستان آمد. در اینجا پادشاه دیگری بنام «کورنگ» سلطنت داشت. «جمشید» مخفیانه با دختر «کورنگ شاه» ازدواج نمود و از او نسل جدیدی بوجود آمد. نظر به بعضی مأخذ از دختر «کورنگ شاه» و «جمشید» احفادی به میان آمد که در تاریخ افغانستان به نامهای «تور»، «تورک» و «سرنند» مشهور اند. از جمله آنها «اترط»، «اترت»، «تریت»، «بیتن»، «شم»، «گرشاسب» و «غرغشت» معروف اند و همه به مقام زهد و شاهی رسیده اند.

در میان این شهزادگان سه نفر آن «اتریت»، «گرشاسب» و «سرنند» شهرت زیاد دارند. این سه نفر به نامهای فعلی «بیتن»، «غرغشت» و «سرنند» به حیث نیاکان اجداد پشتون در میان قبایل پشتون شهرت دارند. «گرشاسب نامه» به صفات شاهی و سپهبدی آنها اهمیت زیاد میدهد و کابل و زابل مراکز شاهی و سپهبدی ایشان بود. «اتریت» مدت زیادی سلطنت کرد و پسرش در حالیکه سپهبد و جهان پهلوان بود، همیشه پشتی بان پدر و نگهدار تاج و اورنگ پادشاهی او بود. مرکز جهانداری این پدر و پسر سیستان بود.

در سیستان خرابه های متعددی موجود است و «زرنج» شهریست که خود گرشاسب آنرا به کمک مهندسین هندی و رومی و دستیابی سی هزار اسرای جنگی کابلی تعمیر نمود و شهری با ناز و نعمت ساخت.

نهادم یکی شهر چون سیستان
یکی نیست از خرمی سیست آن

که هنگام ضحاک گیتی ستان
تو گفתי بهشت برین سیستان

که با هر یکی لشکری در نبرد
 که از شاه کابل تهی ماند گاه
 بگردید از آئین و از رأی او
 به «اترت» فرستادی از گنج خویش
 دگر طمع کشور بسیار کرد
 نپذیرفت دید پاسخ آراست چند
 بسی گفت کاین جنگ کین را مکوش
 بیکروز دشمن توان کرد شصت
 پس شیر رفته میانداز سنگ
 که از تن بدو باز دارند رنج
 فزودن بزرگی بکاهی همی
 ستر شد ز گردش همه هند و روم
 چه داری تو با این سپه تاب روی
 رسد دود زود از گریبان برون
 ز پیکار گرشاسپ میندیش هیچ
 بنزدیک آب زره با سپاه
 ز هر شهر مردم نوازد همی
 ز ژوال برآورده باشم گرد
 بدادش ز گردان دو صد بار سی
 ز پس با سپه ساز پیکار کرد
 صد و شصت پیل از در کارزار
 بکین جستن شاه زابلستان
 سبک خواند لشکر ز هر سو فراز
 بسر بد یکی نام او نوشیار

از و نیز برخاست مردان مرد
 درین کار بود پهلوان سپاه
 پسر شاد بنشست بر جای او
 خراج پدر آنکه هر سال پیش
 دو ساله به گنج اندر اتبار کرد
 بسی دادش «اترت» به هرنامه پند
 میدونش دشتور فرزانه هوش
 به صد سال یک دوست ناید بدست
 چو بود آتش نو میآغاز جنگ
 شهان از پی آن فزایند گنج
 تو گنج از پی رنج خواهی همی
 ز گرشاسپ ترسد همی چرخ و بوم
 شهان را همه نیست پایاب اوی
 چو آتش کنی زیر دامن درون
 برآشفت و گفتش تو لشکر بسیج
 دو سالست کو شد ز درگاه شاه
 بنوی یکی شهر سازد همی
 بما تا رسد گرد او در نبرد
 بدش این غم نام «انبارسی»
 فذستادش از پیش و سالار کرد
 گزید از دلیران دوره چل هزار
 بشد تا سر مرز کابلستان
 خبر شد بر اترط سرفراز
 برادرش را ضروری هوشیار

ورا گرد پیش سپه جنگجوی
 بر شهر داور فرود آمد اوی

«اترت» شاه زابل و گرشاسپ مشغول تهیه مقدمات تهداب کشی شهر زرنج بودند که نگرانی جدیدی برای شان پیدا شد. پادشاه کابل وفات کرد. با درگشت او پسرش با شادی و نیک روزی بر تخت نشست. پادشاه نو کابل از پرداخت به خارج دست کشید و لشکر گرشاسپ که نزدیک آب گود زره از دو سال متوقف و مصروف بنای شهر زرنج بود، او را تهدید میکرد. کابل شاه علاقه زابل را تهدید میکرد و میگفت تا خاک زابل را به توبره نکشد، آرام نخواهد نشست. آنگاه دوصد بار سی (یعنی 60000 هزار) گردان سپاه انتخاب نموده و سپهبد

جوان را که «انبارسی» نام داشت و پسر عم او بود، سرعسکر سپاه هزار مقرر نمود و وی را پیشتر به جبهه جنگ اعزام کرد. سپس از پهلوانان رشید «دوره چهل» هزار (یعنی هشتاد) هزار انتخاب نموده با صد و شصت پیل جنگی مجهز نمود. این سپاه گران را با خود گرفت و بسوی میدان جنگ از کابلستان راهی و رهسپار زابلستان شد. چون خبر حرکت شاه به «اترت» رسید، وی هم لشکریان خود را جمع کرد و تحت اداره پسرش «نوشیار» به «شهر داور» (یعنی به سر زمین داور) رسید و فرود آمد.

«شهر داور» یا «بلد داور» یا «زمین داور» در شمال شرق وادی پهناور «هیرمند» قرار دارد و «معبر کوهستانی» مهمی بشمار می‌رود. بلاد «داور» در گذشته و حال بسیار حاصل خیز، آباد و پر جمعیت بود و است و در محوطه آن چهار شهر بزرگ موجود بود:

1- درتل، 2- درغش، 3- بغنین و 4- شیروان

شهرهای مذکور دارای روستاها و قریه های آبادان است. آب و هوایش بسیار معتدل و در حصار نزدیکی غوروان قرارگاه ویژه نی که آنرا «باغ ارم» و «بهشت داور» می‌گویند قرار داشت. شهزادگان غزنوی در آنجا تربیه میشدند. مهمترین شهر این ناحیه «درتل» بود که «اصطخری» آنرا مخصوصاً «تل» خوانده و «مقدسی» آنرا «ورتل» می‌گوید و شهر بزرگ می‌شمارد. «درتل» قاعده نی مستحکمی داشت و در سه منزلی بالا شهر «بست» در سواحل رود هیرمند، مقابل کوهستانات غور دژی مستحکمی بشمار می‌رفت. در حوالی قریب کوهستانی «ورتل» کوهی است موسوم به «جبل الزور» یعنی «کوه زور» یا «کوه زون» یا «کوه سون» که اصلاً «بتی» برای «آفتاب پرستی» بود. «بلاذری» گوید که عبدالرحمن بن سموره در سال 33 هجری قمری (653 م) وارد ولایت داور (زمین داور) شد و با آفتاب پرستان در آن معبد کوهستانی مصاف داد و غالب شد. سپس داخل «بتخانه زور» شد. بت مذکور از طلای ناب و چشمانش از یاقوت درشت ساخته شده بود. عبدالرحمن چشمان بت را کشید، دستهای آنرا خراب کرد و به حکمران و کاهن بزرگ این معبد حالی ساخت که از بت شما کاری بر نمی آید چطور آنرا پرستش میکنید؟

با تفصیلی که در یک مقاله مختصر در 1331 در روزنامه انیس نشر کرده ام، نوشتم که این بت را «شونا» هم می‌گفتند. بتخانه جبل الزور (معبد آفتاب) بود و زوار چینی معلومات مفصلی در آن باره دارد.

«درغش» و «بغنین» یکی به جناح شرق و دیگری به سمت غرب، در یک منزلی «درتل» قرار داشتند. «شیروان» بطرف جنوب درتل در سواحل جنوبی رود هیرمند جلب نظر میکرد.

دو سپهبد نوشیاری و انبارسی سر عسکر کابلشاه و زابلشاه

بجنگ آن دو سالار پیش از دو شاه
دو لشکر زدند از دو سو پره باز
سواران یکجا بر آمیختند
سر خنجر آتش شد و کرد دود
بغرید کوس و برآمد نبرد
نوان گشت بوم و جهان شد سیاه
یکی بزمگه بود گفتن نه رزم
بهر گوشه ئی مستی افکنده خوار
روان خون می و نعره شاه بانگ زیر
چو یکرویه پیکار پیوسته شد
رسیدند زی یکدیگر کینه خواه
ببد دست جنگ دلیران دراز
پیاده جدا در هم آویختند
چو آتش کزو جوش خون خاست زود
برخشید تیغ و بجوشید گرد
بلرزید مهر و بترسید ماه
دلیران در و باده خواران بزم
چه مستی که هرگز نشد هوشیار
پیاله سر خنجر و نقل تیر
ز گردان بسی کشته و خسته شد

هر دو لشکر در مقابل هم رسیده و نزدیک است جنگ آغاز یابد:

دمان نوشیاری از میان نبرد
برآورد زهر آبگون خنجرش
سپه چون سپهبد نگون یافتند
ز پس خیل زاول سه فرسنگ پیش
فگندند از ایشان بسی رزم ساز
همانگه شه کابل از در رسید
زدش ز آتش درد بر مغز دود
تن کشته انبارسی باز جست
یکی عود با زعفران بر فروخت
سپه هر کجا کشته شان بد دگر
بیاری بر نوشیاری از سران
به انبارسی ناگهان باز خورد
بزخمی ز تن ماند تنها سرش
عنان یکسر از رزم برتافتند
رفتند و دشمن گریزان ز پیش
چو خورشید شد زرد گشتند باز
همه دشت گه کشته و خسته دید
که شب گشت و هنگام کوشش نبود
برو رخ به خون دو دیده بشست
مر آن کشته را تن فگندند سوخت
همه شب بدند از برش مویه گر
همان شب بیآمد سپاهی گران

«نوشیاری» سپهبد نیروی زابل پیش قدمی نموده و در مقابل «انبارسی» سپهبد سپاه کابل حاضر شد و بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا نمود. عساکر که سپهبد جوان خود را کشته دیدند، رخ از جنگ برگردانیدند و در این وقت ارتش کابل شاه نمودار شد. چون کابلشاه لشکریان خود را بحال شکست دید و پسر عم خویش را کشته یافت، خیلی محزون

و شکسته خاطر گردید، فوری عود و زعفران آماده نمود و تن سپهد را آتش زد و عده دیگر بخاطوی خود را آتش زدند. در این جنگ پیش قراول سپاه زابل فایق آمد.

فکر بنای شهر زرنج

سپهد گرفت از پدر پند یاد و ز آنجا سی سیستان رفت شاد
اسیران که از کابل آورده بود بیک جایگه گردشان کرده بود
یکی نیمه بد کرده دیوار شهر دگر نیمه کردند از آن گل دو بهر
چون آن شهر پرداخت و باره بساخت برو پنج در آهنین بر شناخت

پیشتر متذکر شدیم که گرشاسپ چون از ماندگی ها یک ماه استراحت نمود، مجدداً به فکر بنای «زرنج» مرکز نیمروز و سیستان افتاد و مهندسان را جمع نمود و عازم سیستان شد.

زرنج امروز و دیروز یکی از مراکز بسیار مهم کشور ما بوده است. امروز مرکز اداری ولایت «نیمروز» است و دیروز مرکز جهانبانی کل سیستان به حساب میرفت، چنانکه جغرافیه نگاران عرب آنرا «مدینه سجستان» میخواندند. «بعقوبی» در قرن سوم هجری گوید که مرکز سیستان شهر «زرنج» بود، «ابن حوقل» یک قرن بعد از آن مفصل تر صحبت میکند و میگوید که حومه شهر پنج دروازه دارد و پیرامون آن خندق بزرگ است و دروازه های پنجگانه از آهن ساخته شده و دو درواز بنامهای «عتیق و جدید» یا «کهنه و نو» معروف بود. یک دروازه بنام «در خراسان» و دیگری بنام «در کرکویه» یاد میشود. دروازه ئی به اسم «در نیستک» نیز مشهور بود و از آن راهی بطرف شهر بست میرفت. دروازه دیگر بجانب نفس شهر کشیده شده بود که بنام «در طعام» یاد میشود و از آنجا راهی بجانب باغ ها و باغستانها میرفت. مرکز حکمرانی و مسجد جامع در نزدیکیهای دروازه آخری بود. عمارات بزرگ و «ارگ» در ین قسمت قرار داشت. آب در تمام کوچه های شهر جاری بود، مخصوصاً «جر سنارود» که آب وافر به تمام شهر میرسانید. راه آبی بین «زرنج» و «بست» کشیده شده بود و عامل ارتباط بین «زرنج» و «بست» و «لشکرگاه» بشمار میرفت. طوفان باد همیشه در ین شهر کارستانها میکرد و از اختصاصات آن بشمار میرفت و آسباب های بادی را به گردش میآورد. آب و باد همیشه در این شهر طغیان میکرد. آب و هوایش بسیار گرم بود. «ساه رود» و «سرخ رود» آب ورد ضرورت شهر را تأمین میکرد. در «کرکویه» یک بنا بزرگ در یک منزلی نفس شهر «زرنج» بزرگترین «آتشگاه» عهد عتیق را وانمود میکرد.

«گیرشمن» و «هاکن» [باستان شناسان فرانسوی] در 1926 تحقیقات باستان سناسی را در سیستان در خرابه های «زرنج» و «ناد علی» و «قلعه گنگ» و «قلعه سار» نزدیک «تار و سار» و تپه هی «سرخ داغ» و «سفید داغ» که قریب 30 متر از سطح جلگه ارتفاع دارد شروع نمودند. اهالی محلی نسرخ داغ» مقبره و «سفید داغ» را دژ نظامی می پندارند.

اگرچه حفریات «زرنج» و دیگر نقاط و ساحات ولایت نیمروز تا هنوز نا تکمیل مانده و انجام نیافته و جزء 12 متر آن دیده نشده، معذالک به عقیده باستان شناسان مذکور به زندگانی باشندگان قدیم «زرنج» در هزاره اول ق.م. روشنی می اندازد و 21 متر باقی مانده که به آینده موکول گردیده است، ممیزات زندگانی باشندگان قدیم سیستان را در چهار هزار سال قبل از میلاد روشن خواهد ساخت.

شهر «زرنج» در ازمنه قدیم در «اوستا» بنام «زریوا» و «زریاک» یاد شده و این کلمه «زرانگ» هم خوانده شده. «آرین» شهر «زرنج» را «زرنجی» خوانده و «هیلمونس» آنرا «درانجی» میخواند. دو سال قبل مسافرتی در سیستان و نیمروز دست داد و خرابه شهر «زرنج» را از نزدیک دیدم و تپه های «سرخ داغ» و «سفید داغ» را مشاهده کردم و مقابل این تپه ها در جزیره ئی فرود آمدم که شرح دیدنی های آن در جایی دیگر نشر خواهد شد.

بالاخره گرشاسپ و اسرای کابلستان به آبادی و اتمام نیمکاره شهر «زرنج» تصمیم گرفتند.

چو یاد آمدی ریگ برداشی	همه شهر و برزن بینباشتی
چنان کان برهنم ورا داد پند	که از چوب و از خاره ور غیب بند
یله کرد از آنسو که بد آب مرغ	بیست از سوی دامن ریگ و رغ
ز یکسو ش بد ریگ ده جا فره	دگر سوش دریا که خوانی زره
میانش دری باد را برگشاد	از آن پس نبد بیمش از ریگ و باد

بد از طوس و کرمان فراوان گروه
بلشکر در از پایتکاری ستوه

در این فرصت که موضوع طغیان باد پیش آمد تهلکه این دو عنصر طبیعی برای شهری مانند «زرنج» سیستان آفت عظیمی بود و هوش و فکر کسانی را مشغول آبادی شهر بودند مات و مبهوت ساخت. اینجا باز گرشاسپ از پیر مرد برهنم که سر راه کابل در

علاقه «شاجوی» غزنی نشسته بود، یادش آمد. نام برده ضمن یک سلسله پند و اندرز گفته بود که اگر شهری آباد میکردی فکر آب و باد را کرده باشی، علی الخصوص در سرزمین سیستان که آب و دریا و باد صحرا که چندین ماه میوزد انسان را دیوانه میکنند و هر چه آبد کنند ویران میسازد. پس باید که از خاک بند محکم بسازی و آب دریا و بادهای سیستان را مهر کنی تا از حملات هر دو در امان باشی.

ز تاراج کابل زنان داشتند	بخوالیگری شان همی داشتند
همه روزه مردان ایشان دو بهر	به مزدورکای بدندی بشهر
چو گشتندی از کار پرداخته	بدند با زنان دیگها ساخته
خورشها یکی روز بفروختند	دگر باره باز آتش افروختند

در میان اسیران کابل عدئی از زنان کابل هم بودند که برای مردان خویش نان پخته میکردند. مردان دو مرتبه روزانه کار میکردند و زنان ایشان نان آماده میکردند.

بدان در گزین کار جستند نام	از آنرو فتادست نامش طعام
بفر سپهدار فرخنده فال	شد آن شهر پردخته در هفت سال

بدین طریق هفت سال روز دو مرتبه کار جاری بود تا شهر «زرنج» به سر رسید و کامل آبد شد. پس مردم کابل زن و مرد در ساختمان شهر «زرنج» پایتخت قدیم سیستان سهم مهمی داشتند.

ز هر گون مردم ز میساریان	ز مهتر شماران و بازاریان
ز هر شهر و کشور بدو داد روی	شد آن شهر با زیب با رنگ و بوی
تو گفתי بهشت برین سیستان	یکی نیست از خرمی سیست آن
از و نیز برخاست مردان مرد	که بد هر یکی لشکری در نبرد
از آن پس بشاهی سپهدار گرد	نشست و بداد و دهش دست برد
فراوان برآمد برو سالیان	هواش آنچه بد یافت هر سالی آن
چنان پیلتن شد که از گام پنج	نبردش فزون هیچ اسپه برنج
نشستش همه بود بر زنده پیل	همش پیل با رنج بردی و میل
چنین آمد این گنبد تیز پوی	بگردد همه چیز از گشت اوی

یکی جامه دارد جهان سال و ماه
بیرونش سفید و درونش سیاه

چون از هر جهت شهر تیار و آماده شد، از هر دسته مردمان در آن جای گرفتند و از هر کشوری بدان روی آوردند و «زرنج» از هر گونه ناز و نعمت آراسته شد. بهشت برین

شد و بواسطه اینکه مردم سی خرمی بوجود آوردند و «سیست آن» گفتند، این بهشت برین به «سیستان» معروف شد. «سپهد گرشاسپ» پادشاه آن دیار شد و به داد و دهش شروع کرد. سالها بدین قرار گذشت و شاه به ترتیبی پیلتن شد که اسپ پنج قدم او را برده نمیتوانست و عموماً بر پشت زنده پیل سوار میشد.

بگرداند این جامه هر که برون بدان تا بگردیم ما گونه گون
تو ای خفته از خواب بیدار گرد که شد پاک عمرت بخواب و بخورد
بخانه درون خواب و در گور خواب بیداریت بس که آید شتاب
کنی خانه تا زنده بی سال و ماه
در و پس کیت باشد آرامگاه

/فصلی از کتاب: احمد علی کهزاد "غرغبت یا گرشاسب"، 1360 کابل/نشر مجدد بنیاد
فرهنگی کهزاد- اکتوبر 2016/